

# خیال‌پردازی‌های رهروِ تنها

ژان ژاک روسو

ترجمه  
محمد رضا پارسایار



فرهنگ معاصر  
انتشارات

## گشت اول

سرانجام در این دنیا تنها ماندم. دیگر جز خودم کسی را ندارم، نه یار و یاورى، نه همدم و برادری. خونگرم‌ترین و مهربان‌ترین انسان از سوى همگان طرد شده است. همه در اعماق نفرت خود در پی بی‌رحمانه‌ترین آزار برای روح حساس من بوده‌اند و همه رسته‌هایی که مرا به آنها پیوند می‌داده با خشونت از هم گسسته‌اند. چه بسا می‌توانستم دیگران را برخلاف میلشان دوست بدارم. آنها با ترک دوستی تنها از عشق و علاقه من بی‌نصیب مانده‌اند. پس برایم بیگانه و ناشناس و هیچ‌اند، چرا که خود چنین خواسته‌اند. اما حال که از هر کس و هر چیز گسسته‌ام، باید بدانم چیستم. باید این را دریابم. اما پیش از این کندوکاو، باید به وضعیت خود نظر افکنم. از رهگذار این اندیشه، ناگزیرم دیگران را رها کنم تا به خود پردازم.

بیش از پانزده سال است که در این وضع غریب به سر می‌برم. همواره خیال می‌کنم که از سوء هاضمه رنج می‌برم. انگار به خواب بدی فرو رفته‌ام و زمانی آسوده از درد و رنج برمی‌خیزم که دوباره خود را در کنار دوستانم بیابم. آری، بی‌شک باید بی‌آنکه متوجه شده باشم، جهشی از بیداری به خواب - یا بهتر بگویم - از زندگی به مرگ کرده باشم. نمی‌دانم چگونه از نظام مادی اشیا خارج شدم که دیدم به آشفتگی غریبی گرفتار آمده‌ام، چندان که از درک حال

خود ناتوان بودم. هر چه بیشتر به وضع موجود می‌اندیشیدم، کمتر درمی‌یافتم کجا هستم.

پس چگونه می‌توانستم سرنوشتی را که در انتظارم بود پیش‌بینی کنم؟ امروز هم چگونه می‌توانم دریابم که سرنوشتم چنین بوده؟ آیا با عقل سلیم خود می‌توانستم گمان برم که من - همان که پیش از این بودم و همین که امروز هستم - بی‌کمترین تردید، ممکن بود به انسانی دیوسرشت، نابه‌کار یا آدم‌کش بدل شوم، به فردی منفور نژاد بشر، بازیچه دست اوباش، کسی که سلام رهگذران به او جز دشنام نمی‌بود و نسلی سراسر، هم‌دل و هم‌رأی، از اینکه زنده به گورش کنند خشنود می‌شدند! زمانی که این تحول شگفت روی داد، به یکباره منقلب شدم. هیجانان روحی و خشم مرا در چنان هذیانی فرو بردند که دست‌کم ده سالی می‌بایست تا تسکین یابم. در این مدت، پیوسته مرتکب کزروی‌ها و کارهایی نادرست و نابخردانه شدم و با بی‌فکری چنان دستاویزی برای گرداندگان سرنوشتم فراهم آوردم که آنان با چیره‌دستی سرنوشتم را تا ابد رقم زدند.

دیر زمانی سخت اما بیهوده به ستیز پرداختم. این ستیز، که بی‌هیچ مهارت و کاردانی، بی‌ریا، نسنجیده، صریح و بی‌پرده، شتاب‌زده و با تندخویی صورت می‌گرفت، تنها موجب گردید که بیشتر گرفتار شوم و بهانه‌های تازه‌تری به دست دشمنان دهم، حال آنکه آنان هیچ خطایی را از نظر دور نمی‌داشتند. سرانجام، زمانی که دریافتم همه تلاش‌هایم بی‌حاصل است و بیهوده در پی آزار خویشم، تنها راهی را که مانده بود در پیش گرفتم. بر آن شدم تا بدون ایستادگی در برابر قضا و قدر، به سرنوشت تن دهم و در این تسلیم، داروی همه دردهایم را یافتم. زیرا آرامشی را فراهم آورد که به‌هیچ‌روی با رنج ناشی از پایداری پیوسته و بی‌ثمر یکسان نبود.

عامل دیگری نیز در این آرامش سهیم بود. دشمنی و نفرت ستمگران به حدی بود که نکته‌ای را از یاد برده بودند؛ اینکه مرا چنان اندک‌اندک بیازارند که هر دم بتوانند با گزند دیگری دردم را تازه کنند. اگر آنان چنان رند و زیرک بودند که اندک نور امیدی در دلم به جا می‌گذاشتند، باز این گونه مرا در سلطه خویش نگه می‌داشتند. آنگاه با خدعه‌ای چند می‌توانستند مرا بازیچه دست خود کنند و به یاری امید بر بادرفته‌ام همواره خاطر را رنجه دارند. اما آنها پیش از این همه نیرویشان را به کار برده بودند. از آنجا که دیگر برایم چیزی باقی نگذاشته بودند، توان انجام هر کاری را از خود سلب کرده بودند. بی‌حرمتی، افسردگی، تمسخر و رسوایی دیگر بیش از این ممکن نبود. دیگر همگی ناتوان بودیم: آنها در تشدید آزارشان و من در رهایی از آن. آنها چنان مرا به قعر تیره‌بختی کشانده بودند که اگر همه نیرویشان را به کار می‌گرفتند و به همه نیرنگ‌های شیطانی متوسل می‌شدند، باز نمی‌توانستند ذره‌ای بر این تیره‌بختی بیفزایند. دردهای جسمانی نه تنها بر اندوهم نمی‌افزودند، بلکه آن را دگرگون می‌کردند. اگر به فریاد می‌آمدم، دیگر نمی‌نالیدم و زخم تن غم دل از خاطر می‌زدود.

حال که هر چه از دستشان برآمده کرده‌اند، چرا از آنان بیمناک باشم؟ از آنجا که دیگر نمی‌توانند وضع مرا از آنچه که هست بدتر کنند، نمی‌توانند مایه هراسم باشند. دیگر آنها تا ابد مرا از نگرانی و دلهره رها نیندازند و هم این تسکینم می‌دهد. دردهای موجود بر من تأثیر اندکی دارند. دردهایی را که حس می‌کنم، می‌توانم به آسانی چاره کنم، اما با دردهایی که از وقوعشان بیمناکم چه می‌توانم کرد؟ ذهن من این گونه دردها را هراسان در هم می‌آمیزد، زیر و رو می‌کند، می‌گسترده و می‌پرورد. انتظار فرا رسیدن درد صدها بار